



م دروغ!

مچنان دامگیر ماست

که ای کاش می توانستیم آینده را ببینیم یا حداقل نشانه‌ای هستیم، کجا زندگی می‌کنیم و وضع مالی مان چطور است؟ کار و بارمان در چه وضعی است؟

سنده می‌کنند و بعضی هم با سودای رسیدن به جواب این سرتان را درد نیاورم، ما در این دو صفحه از نوجوانه درباره

از کجا معلوم که دروغ می‌گویند؟

اول از همه شاید بپرسید که از کجا مطمئن هستیم که فالگیرها دروغ می‌گویند و دعانویسان نیرنگ بازند؟

ابتدا درباره فالگیرها یک سؤال مطرح می‌کنم. شما به من بگویید که چرا باید راست بگویند؟ آدمی که مثل شما می‌خورد، می‌پوشد و می‌خوابد، فرضاً اطلاعاتی از علوم غیبی هم داشته باشد، قرار است آینده شما را از روی باقیمانده قهوه ببیند؟ یا درباره روابط عاطفی‌تان براساس یک سری کارت چاپ شده نظر بدهد؟ آن هم کارت‌های تاروت که ادعای کنند قدمت بالایی دارد اما بعد از صنعت چاپ، به وجود آمده است. در ثانی، گیرم که درست از آب درآمد، با مغالطه‌های شان چه کنیم؟ فالگیرها گاهی از حقایق بدیهی استفاده می‌کنند. مثلاً اگر کسی که به آنها مراجعه می‌کند، مرد باشد، طبق تجربه گمان را بر این می‌گذارند که به مشکلات مالی برخورد کرده و اگر زن جوانی باشد، احتمال می‌دهند که مشکلات عاطفی داشته باشد.

اگر مشتری را از قبل بشناسند که نان‌شان در روغن است؛ از شناخت خود بهره می‌برند و داستان می‌سازند. اگر هم غریبه باشد، براساس اطلاعاتی که از او می‌گیرند و با تکیه بر مفاهیمی که ممکن است برای هر کسی اتفاق بیفتد یا افتاده باشد (مثل ازدواج، سفر، دشمن، از دست دادن، خطر و...) پیش می‌روند.

فالگیرها از چند نوع مغالطه بهره می‌برند:

شیب لغزنده: طوری سخن می‌گویند که گویی اگر قدمی اشتباه بردارید، حتماً اتفاقات ناگواری رخ خواهد داد.

دوراهی دروغین: گزینه‌هایی پیش پای‌تان می‌گذارند که انتخاب بین آنها اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد، درحالی‌که گزینه‌های دیگری هم وجود دارد. **استدلال دوری:** استدلال‌شان براساس فرضیاتی می‌چرخد که صحت آنها از قبل پذیرفته شده باشد، مثل این‌که «فال همیشه درست است، چون تجربه نشان داده درست بوده.»

ابهام: عمدی یا غیرعمدی سخنان‌شان را مبهم بیان می‌کنند تا برداشت‌های مختلفی از آن شود.

برای اثبات صحبت‌هایم، پیشنهاد می‌کنم جست‌وجو کنید و اعترافات فالگیرهایی که دستگیر شده‌اند را بخوانید.

در ارتباط با دعانویسان، علاوه بر آنچه بالاتر عرض کردم (یعنی دریافت اطلاعات و استفاده از مغالطه‌ها)، چند نکته دیگر نیز وجود دارد.

اول این‌که این قشر با توسل به مفاهیم دینی، اعتبار، قداست و نوعی رازآلودگی به دست می‌آورند. برای مثال در کاوش مخفیانه نوجوانه، با یکی از دعانویسان تماس گرفتیم. بعد از کمی صحبت و توضیح، او تأکید کرد که «بین دو نماز» نشسته است و از ما خواست بعداً به او پیام بدهیم. همین تأکید می‌تواند به راحتی اعتماد کسی را

جلب کند و نوعی قداست و احترام برای او به وجود

بیاورد. (این کاوش مخفیانه را می‌توانید در صفحه ۳ این شماره از

نوجوانه مطالعه کنید)

از طرفی، به‌کارگیری اجنه (چه رحمانی و چه شیطانی) برای هر امری، امکان‌پذیر است اما چه عایدی‌ای خواهد داشت؟ چون این امر گناه است و رسیدن به این مرتبه، گناهی بدتر از آن به‌شمار می‌رود، ورود به این وادی، جز شر و فلاکت چیزی ندارد. همان‌طور که ائمه و پیامبر اکرم (ص) سحر و جادو را نهی کرده‌اند و علمای دینی ما تأکید می‌کنند که برای هیچ امری به سراغ چنین کارهایی نرویم.

دعانویس ممکن است ادعا کند که کار خود را براساس آیات قرآن پیش می‌برد اما چنین امری درست نیست. چطور ممکن است از کتاب آسمانی قرآن که پر از خیر و برکت است، طلسمی شر و ویرانگر بیرون بیاید؟

آیت‌... العظمی ناصر مکارم شیرازی در این باره می‌گوید: «نوشتن دعاهایی که از حضرات معصومین علیهم‌السلام رسیده و در کتب معتبر موجود است، اشکالی ندارد. ولی دعانویسی حرفه‌ای، که شغل افراد سودجوست، صحیح نیست و غالب کتاب‌هایی که به آن استناد می‌کنند، اعتباری ندارد. این امر اگرچه ممکن است، ولی شرعاً جایز نیست و بسیاری از مدعیان آن، افرادی دروغگو یا خطاکارند. فال‌گیری نیز از خرافات است و گرفتن پول برای گرفتن فال جایز نیست.»

از دری دیگر بشنو!

اولین بار که این شعر قیصر امین‌پور را خواندم، نوجوان بودم. هر مصرع که جلوتر می‌رفتم، انگار معمای حل‌نشده‌ای در ذهنم حل می‌شد. هربار که شاعر می‌گفت «نمی‌شود که نمی‌شود»، می‌فهمیدم که چقدر در برابر درک زندگی‌ای که تازه داشتیم با دقت نگاهش می‌کردم، عاجزم.

بعدتر، یک بار که پای تلویزیون نشسته بودم و مردی خواند «هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر / رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر» معمای دیگری در سرم شکل گرفت و از خودم پرسیدم «واقعاً زندگی همین است؟ همین جبری که شاعر می‌گوید؟ همین تقدیر و اجبار؟»

بارها و بارها این سوالات در سرم تکرار شد و آخرین بار، چند روز پیش بود. وقتی که پست احسان علیخانی را در صفحه مجازی‌اش دیدم. او از خاطرات ۱۰ سال پیشش گفت و پیش‌بینی‌هایی که درباره آینده دوستانش کرده

بود و هر کدام به طرز عجیبی، جور دیگری رقم خورده بود. به آینده

فکر کردم، به این‌که چه چیزی قرار است من را به نقطه‌ای در

زندگی برساند؟ دست تقدیر یا انتخاب‌هایم؟

نمی‌دانم! منطقی و دینی‌اش را بخواهی بدانی، جواب خاص خودش را دارد اما تجربه فردی‌ام - با این سن

و سال کمی که دارم - به من می‌گوید که زندگی پیچیده، غیرقابل پیش‌بینی و اجتناب‌ناپذیر

است. نمی‌شود با زندگی جنگید، نمی‌شود از آن فرار کرد یا از دستش به جای دیگری

پناه برد. زندگی را باید زیست، چشید و قدم به قدم با آن همراه

شد. جبر یا اختیارش به کنار، زندگی

هرچه که هست، غیرقابل پیش‌بینی

است. می‌شود برایش برنامه ریخت

اما نمی‌توان روی برنامه‌ریزی‌هایش

حساب باز کرد؛ خوش قول و سر وقت

نیست، گاهی دیر می‌کند، گاهی از دنده

چپ بلند می‌شود و گاهی هم خوش

رفتارست. زندگی هرچه که هست، چه

یک داستان از قبل نوشته شده باشد، چه

یک لوح سفید نامشخص، ارزش دست و پا زدن ندارد. نمی‌گویم ارزش تلاش

کردن را ندارد، نه! ارزش تلاش دارد اما ارزش غرق شدن را ندارد. آن قدر ناپایدار،

غیرمنتظره و پر فراز و فرود است که دست و پا زدن بی‌پهوده فقط جانت

را خسته می‌کند. با این موج باید همراه شد، گاهی تا زیر

آب فرو رفت و گاه سوار بر موج لذت برد. باید

برای رسیدن به ساحل تلاش کرد اما وقت

توفان‌ها، حواس جمع بود.

حالا که بحث به اینجا کشیده شد،

می‌خواهم باقی حرف‌ها ناگفته

بماند و به جایش، بیتی از حافظ

را اینجا به یادگار بگذارم:

ای دل آر سیل فنا بنیاد هستی

برگردد

چون تو را نوح است کشتیان، ز

توفان غم مخور

